

ن لشیخ غنا ایچک در بوته نظر



□ اسماعیل اکبر

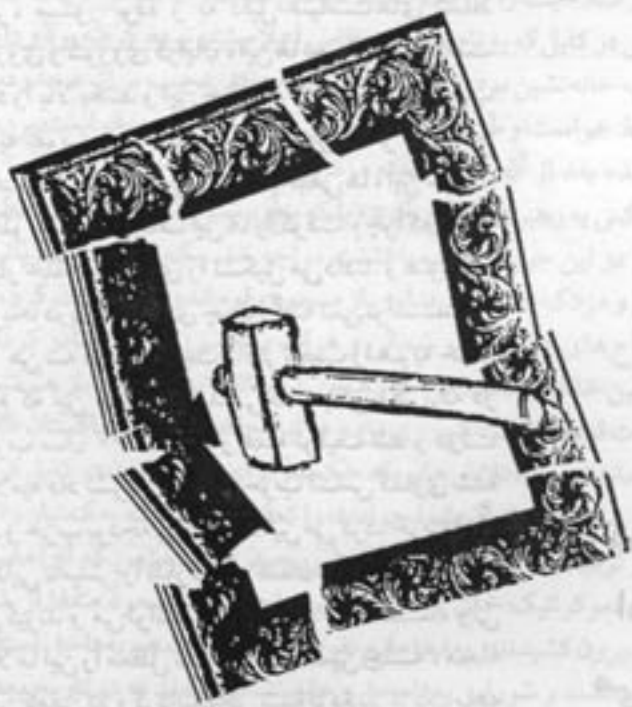
زدم. به صورت کلی، چیزهایی که درباره این جریانات باید گفته شود، این است که اینها نه تنها خودشان به ارزش های اخلاقی، اعتقادی، بومی، فرهنگی و دینی ما عمیق نشدند که از لحاظ سیاسی و علمی هم درک درستی از این موضوع نداشتند. حال بعضی از کردارگرایان، پراگماتیست ها این طور ادعا می کنند که اگر رفتار درستی با مردم می شد، همان برنامه ها موفق می بود. من فقط در این مورد این قدر حرف گفتم دارم که اگر آدم خودش معتقد به یک راه و روش نباشد، خود را معتقد نشان دادن کارا نیست. در برنامه ها و اساس نامه های تمام همین احزاب و گروه های چپ قید شده بود و به افراد خود دستور داده بود که به دین مردم احترام بگذارید، به مساجد بروید، نماز بخوانید و مراسم دینی را برپا بکنید، ولی عملاً هیچ کس این کار را نمی کرد، چون معتقد نبودند. آدم چیزی را که به آن معتقد نباشد، به مدت دوام داری انجام داده نمی تواند. اگر هم بکند، ریاکارانه است که بالاخره افشا می شود. علی رغم این تأکیدات، خود اینها از صلب تا ذیل یک نوع فاصله با جامعه داشتند و همین فاصله را هرگز نتوانستند پر کنند. بعد از به حاکمیت رسیدن دموکراتیک خلق بر اثر کودتای ثور، تا آخر زمان هایی که کارمل استعفا داد، همین طور بود. او هم به حیث یک رهبر یک گروه روشنفکری حرف می زد، نه به حیث یک رهبر اجتماعی و سیاسی که ادبیاتش و زبانش، تلفیق یافته باشد با ادبیات و ذهنیت و عرف عوام و عنعنات دینی مردم. یعنی تا آخر هم اینها نتوانستند فرا بگیرند آنچه را که مربوط می شد به معتقدات و فرهنگ مردم ما، که این باید به حیث اساسی ترین تجربه جنبش های همان دوره در نظر گرفته شود.

گپ دوم در مورد طرفداران تند چینی و ترند روسی این بود که اینها دفاعشان از همان نهضت های بین المللی طرفدار خود، اینها را از لحاظ مصالح ملی و منافع ملی و روحیه استقلال ملی، از مردم و روشنفکران هم فاصله می داد. به این خاطر عناصر ملی وطن پرست و استقلال خواه، اینها را به حیث عناصر وابسته و بیگانه طرد می کردند. این متقابلاً در قشری شدن اینها، در متعصب شدن اینها، در ضدیت شان با نهضت های معتدل و اصلاحی و وطن خواه و استقلال طلب و عدالت خواه نقش داشت، اما به صورت کلی یک چیز را اینها خوب

درباره نهضت های روشنفکری در افغانستان در دهه دموکراسی می خواستیم صحبت کنیم. من شروع می کنم از جنبش های چپ یا مارکسیستی که در افغانستان در دهه دموکراسی به وجود آمد، یعنی از سال ۴۳ به بعد که قانونی شد تا سال ۵۲ که داوود خان کودتا کرد و نظام جمهوری را اعلام کرد. در این دوره، یک تعداد گروه های مارکسیستی عرض وجود کردند که منسجم ترین آنها، حزب دموکراتیک خلق بود. دموکراتیک خلق از حلقات و شعبات مختلفی تشکیل شد و بعد از آن بر همان حلقات و شعبات مختلف تجزیه هم شد. یعنی انشعابات مکرر بود تاریخش. یک چیز ناگفته درباره تاریخ دموکراتیک خلق که باید ثبت شود و من به خاطر دارم، شرکت یک نفر از اتحاد شوروی همان وقت به نام میرزا تورسون زاده، شاعر معروف تاجیک در کنگره دموکراتیک خلق است در سال ۴۳. در آن وقت، کنگره به صورت غیرقانونی تشکیل شده بود. میرزا تورسون زاده و مصاحب و همراهش که سلییمان لایق بود به کابل آمده و در کنگره اشتراک کرده است که این نکته ای است که من تا به حال در تاریخ هایی که نوشته شده، ندیدم و این را از زبان خود مؤسسين دموکراتیک خلق می گویم. فکر می کنم که در یکی از منظومه های تورسون زاده، «بوی زمین» است یا «صدای آسیا» و همین حکایت شده، آمدنش و من جمله شی که در شیر مانده و این که بسیار مشکل از راه زمینی خود را به کابل رسانده.

اینها اساس دموکراتیک خلق را گذاشتند و برنامه شان شبیه برنامه های سایر احزاب شبیه خودشان، مثل حزب توده و حزب کمونیسم لبنان و حزب کمونیسم مصر و سایر حزب های کمونیست ها در کشورهای شرق بود. اما نسبت به گروه های چپ طرفدار چین معتدل تر و بسیار روشنفکرانه بودند. البته آنها هم سخت تأکید می کردند سر مبارزه طبقاتی. بعد به سه - چهار گروه تقسیم شدند که گروه خلق به رهبری تره کی جدا شد و یک گروه دموکراتیک خلق که ناشر افکارشان «پرچم» بود، تحت رهبری کارمل و هم چنین یک جریان دیگر که معروف به «مستم ملی» شد تحت رهبری بدخشی. از جمله، بدخشی بعد از آن مرکزگرا شد، یعنی این که از ترند شوروی خط خود را جدا کرد و خواست که یک مارکسیسم آزاد را پخش بکند که در صحبتی دیگر، من درباره آن حرف





از مداخلات دیگری که روس‌ها
در این دوره کردند تجزیه
صفوف دولت و روشنفکران به
گروه‌های قومی و محلی بود.
سیاستی به نام ایجاد
انجمن‌های فرهنگی مطرح شد.
این انجمن‌های فرهنگی عمدتاً
صبغه‌های محلی و زبانی
داشتند.

اساس گذاری شده، یک جامی شویم، به خاطر این که ما هم پوشش پیدا کنیم و هم اگر خودمان روی کار بیاییم، جامعه ما را تحمل نمی‌کند و این ممکن است منجر به مداخلات بین‌المللی و باعث شکست ما بشود، و اگر مادر پناه داوودخان و در سایه داوودخان حرکت بکنیم، تحولات اجتماعی را تسریع می‌کنیم و همچنین چهره ملی به خود می‌گیریم. بعضی از صاحب نظران و کسانی که کندوکاو کردند در مسایل، می‌گویند که شاید یکی از دلایل کشته شدن میراکبر خبیر طرح همین موضوع بوده که هم با سیاست‌های شوروی و هم با سیاست‌های جاه طلبانه رهبران دموکراتیک خلق اصطکاک می‌کرده. من دلایل تأییدی این نظر را بعد از این که کارمل کنار رفت، در اثر روی کار آمدن داکتر نجیب و تحولات تغییرات در شوروی، پیدا کردم. یک کسی از مخالفین به نام داکتر حیدر مسعود که رهبر گروهی مشهور به هجده نفره بود، بعد از آمدن نجیب قوزا به حجت منشی کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. این داکتر حیدر مسعود، سال‌ها از انظار دور مانده بود، با آن که خودش یکی از افراد برجسته حزبی بود. می‌گویند که این‌ها با خبیر هم نظر بودند به این که مداخله مستقیم شوروی در افغانستان و یاروی کار آمدن مستقیم و بی‌پرده حزب باعث برانگیختن مردم و باعث مداخلات جهانی در افغانستان می‌شود.

به این خاطر نجیب وقتی که همراه کارمل رفت پیش گورباچف و آن‌ها طرح کردند که ما ارتش خود را می‌کشیم و کارمل پافشاری کرد که اگر شما ارتش خود را بکشید، انقلاب در افغانستان شکست می‌خورد و شما مجبور می‌شوید به خاطر دفاع از سرحدات خود، سربازان زیادی را گسیل بکنید. نجیب ایستاده شده و گفت که این نظر تمام اعضای حزب نیست. بسا از افراد دموکراتیک خلق و اعضای حزب به این نظر هستند که خود ما می‌توانیم دفاع بکنیم از دستاوردهای انقلاب و اگر ارتش شوروی از افغانستان می‌برآید، این را استقبال می‌کنند و شاید مفید هم واقع شود، هم برای شما و هم برای ما.

همین گپ باعث تغییر سیاست در افغانستان و آمدن نجیب شد. یعنی این موضوع سابقه داشته. در داخل دموکراتیک خلق، گروهی به نام

مورد بهره‌گیری قرار دادند و آن اسطوره عدالت است که خاص به مکتب مارکسیم نبود و از زمان‌های بسیار قدیم در تاریخ فرهنگ ما ریشه داشت. نهضت‌های عدالت طلبانه بسیار زیادی در تاریخ ما به وجود آمده بود. به این سبب، جوانان اقبال زیادی به این فکر عدالت طلبی و برانداختن تفاوت‌های طبقاتی و اجتماعی که در جامعه است پیدا کردند. یکی از دلایل اقبال جوانان همین بود. دلیل دیگرش به نظر من ترقی خواهی بود، یعنی این‌ها سخت به ترقی و تحول جامعه دل بسته بودند و جوانانی که از طریق اخبار و رادیو و رفت و آمدها و سفرها، از تحولات دنیا آگاه می‌شدند، نسبت به وضع خفت بار و عقب مانده جامعه خود سخت حساس شده بودند و به این سبب، یکی از دلایل جاذبه زیاد این‌ها در بین جوانان، همین ترقی خواهی بود. سوم چیزی که آدم می‌تواند به حجت عامل جاذبه از آن‌ها یاد بکند، یک سلسله پدیده‌های اخلاقی بود که در جامعه برای جوانان دست و پاگیر بود. حالا بچه‌ها و دختران آزادانه مکتب می‌خواندند و می‌خواستند به شیوه‌ها و رسوم جدیدی خانواده تشکیل بدهند و مناسبات بچه‌ها و دخترها تسهیل بشود. خصوصاً در مناسبات اخلاقی، جوان‌ها از فشار خانوادگی و اجتماعی رنج می‌بردند، این مکتب، زمینه را باز می‌گذاشت برای این که روابط اجتماعی آزادتر، جدیدتر و سهل‌تری میان بچه‌ها و دخترها تأمین شود. بخصوص همین جنبه فکر می‌کنم در تقویت این احزاب که هم بچه‌ها را جذب می‌کردند و هم دخترها را. و غالباً در حوزه‌های مشترک هم ممکن بود که این‌ها با یکدیگر دید و بازدید بکنند. مؤثر بود. این هم یکی از انگیزه‌ها بود که در عین زمان، خودش باعث ضعف و انحراف در مابین خود این حرکت‌ها و جنبش‌ها شد.

یک دو نکته سیاسی را هم که ممکن است ذکر نشده باشد ولی دارای اهمیت تاریخی است، من ذکر می‌کنم. پیش از کودتای داوودخان، می‌گویند که صحبتی در میان دموکراتیک خلق صورت گرفته بود و آن، این که میراکبر خبیر (یکی از بنیان‌گزاران و مؤسسان حزب که در جناح پرچم همراه کارمل بود) به اعضای حزب مطرح می‌کند که ما حزب را منحل می‌کنیم و با حزب داوودخان که به نام هورزنگ ملی یا جنبش ملی



خیر، مستور بوده و به دلیل سیاست‌های تسلط شوروی و شوروی‌گرایان، این‌ها نمی‌توانستند قامت خود را بالا بکنند و این خط بعد از آمدن داکتر نجیب رو به تقویت می‌گذارد. ولی از طرف هر دو جناح حزب یعنی هم پرچمی‌ها و هم خلقی‌ها، این سیوتاز و جلورشد و انکشاف این‌ها را گرفت، چرا که این‌ها بسیار حلقه محدودی را تشکیل می‌دادند و هنوز هم صریحاً درباره شوروی چیزی گفته نمی‌توانستند.

من سه مورد صحبت داکتر نجیب را هم به خاطر دارم که این نکته‌ها تأیید می‌کند. یکی وقتی که در عقرب سال ۱۳۷۰ اخبار هفته توقیف شد و دولت اعلامیه داد نشریه از طرف حزب اساس گذاری شده بود و حزب بودجه زیادی را تأمین می‌کرد. حزب فعلاً توانایی تأمینش را ندارد. اگر کسان دیگری امتیاز آن را می‌گیرند و می‌توانند پیش ببرند، آزاد هستند، ولی فعلاً ما این را معطل ساختیم. در همین جلسه، مجله وطن که من تازه گرداننده اش شده بودم نیز از یک ماهه به سه ماهه تبدیل شد. در ضمن کسانی که شکایت داشتند، من هم به اجلاس هیأت اجرایی حزب اشتراک کردم. در آن جا داکتر نجیب در عین دلایل مالی و این حرف‌ها، یک حرف بسیار جالب گفت. وقتی که سلیمان لایق برخاست و گفت که مطبوعات بسیار به ما کمک می‌کند و تحدید مطبوعات و موقوف ساختن این‌ها و مصادره این‌ها به ضرر حزب تمام می‌شود، ارزش مادی آن، آن قدر مهم نیست. داکتر نجیب رخ خود را گشتاند و به زبان پشتو گفت که این از ساحت مسؤولیت خود دفاع می‌کند (چون امور مطبوعات مربوط به سلیمان لایق بود). او گفت که ما اخبار هفته را به این خاطر آزادی داده بودیم که یک چینل بازی را برای مفکوره احیای ملیت افغانی، استقلال و آزاد فکری بگشاید. اگر ما به این نتیجه می‌رسیدیم که این باید سخنگوی سفارت روسیه باشد، از همان اول به آن اجازه نمی‌دادیم. این را بسیار باصراحت داکتر نجیب مطرح کرد که یعنی اخبار هفته را بسیار طرفداران شوروی زیر نفوذ خود آورده‌اند و هدایت از طریق سفارت روسیه می‌شود. تا این اندازه جسارتش را من هیچ تصور نمی‌کردم.

سخن دیگر این که بعد از سفر برهان‌الدین ربانی به مسکو و اعلامیه‌ای که روس‌ها (گورباچف) با رهبران مجاهدین امضا کردند که ما به انتقال حکومت به مجاهدین موافق هستیم، یک اجلاس دیگر دایر شد. در این اجلاس، داکتر نجیب توضیح خواسته بود از روس‌ها و وزارت خارجه روس‌ها. آن‌ها عمل خود را این طور توجیه کرده بودند که ما مجبور شدیم، چون می‌ترسیدیم که مذاکره به شکست بینجامد و اجباراً به چنین فقره‌ای در مذاکرات موافقت کردیم. داکتر

فرهنگ یک چیزی است که آدم می‌تواند به آن معتقد نباشد و هر لحظه آن را دگرگون بسازد به مثابه یک پدیده بسیار مصرفی با آن برخورد بکند. در صورتی که اخلاق و عقیده چنین نیست.

نیست.

جامع علوم اسلامی



نجیب سر آن‌ها اعتراض کرده بود که شما بر اساس قراردادهای ژنو متعهد هستید که از پروگرام پنج فقره‌ای بنون سوان و ملل متحد که یک حکومت انتقالی بی‌طرف را پشتیبانی می‌کند، حمایت کنید. شما چرا با حکومت مجاهدین، یعنی انتقال حکومت مستقیماً از دست ما به مجاهدین موافقت کردید؟ روس‌ها حرکت خود را این رقم توجیه کرده بودند و داکتر نجیب گفت که روس‌ها می‌خواهند که ما را سقوط بدهند و افغانستان در گرداب هرج و مرج فرو برود تا انتقام خود را از مردم افغانستان بگیرند. این موضوع را هم من به خاطر دارم.

صحبت سوم این که هیأتی از طرف رهبری حزب بیرون رفته بود به رهبری کاویانی برای مذاکره با احزاب سوسیال دموکرات و رهبران اروپایی. بعضی احزابی که علاقه داشتند من جمله ویلی بران که در آن وقت یک تشبیه را به کار گرفته بود برای مسأله افغانستان. بعد از مسافرت این‌ها، در یک اجلاس که دعوت کرده بودند، در جمله مطبوعات چین، من هم بودم. آن جا داکتر نجیب بعد از شروع صحبت مجلس گفت که دوستان، شما گزارش کاویانی را خواندید، گزارش سفرش را؟ هیچ کس حرف نزد. بعضی‌ها همان طور غم‌غم کردند که بله خواندیم. گفت که راضی شدید؟ هیچ کس چیزی نگفت. داکتر نجیب گفت که این گزارش غلط است و نه تنها مرا قانع نساخته، بلکه غلط هم هست. به این مفهوم که او به آن جا رفته و این طور وانمود کرده که در حزب یک جناح دموکرات است که رهبرش خودش است و یک جناح دیکتاتور است که داکتر نجیب است، یعنی فعالیت‌های شخصی کرده نه فعالیت رسمی و این به ضرر حزب است و بعضی توطئه‌ها را می‌خواهد خیر بدهد. بعد از استتباط از این مجالس و زمان‌ها که گذشت و داکتر نجیب سقوط کرد، ما به این نتیجه رسیدیم که داکتر نجیب عمداً می‌خواسته که این گپ‌ها شایع شود و به این خاطر چند نفر از اهل مطبوعات را در این مجلس احضار کرده تا به حیث اتمام حجت حرف‌هایی را در مورد مناسبات داخل حزب بگوید.

از مداخلات دیگری که روس‌ها در این دوره کردند و خود من به حیث کسی که این مسایل را متشیث بودم و تعقیب می‌کردم و علیه آن عکس العمل بسیار شدید نشان دادم، تجزیه صفوف دولت و روشنفکران به گروه‌های قومی و محلی بود. سیاستی به نام ایجاد انجمن‌های فرهنگی مطرح شد. این انجمن‌های فرهنگی عمداً صبغه‌های محلی و زبانی داشتند. انجمن فرهنگی مولانا جلال‌الدین بلخی که اولاً به نام انجمن فرهنگیان پنجشیر دایر شد، بسیار صبغه تند

تاجیکی و متعصبانه داشت و این در تبلیغات و نشرات و محافل و مجالس اشاعه می یافت. انجمن فرهنگی هرات باستان، انجمن فرهنگی سنایی غزنوی، انجمن فرهنگی خوشحال خان ختک که از جنوبی بود و انجمن فرهنگی سیدجمال الدین افغان که از روشنفکران مشرقی بود، این ها به تجزیه روشنفکران پرداختند که این یک زمینه مشتت ساختن را هموار می کرد، یعنی از شکل گیری یک فکر هماهنگ در جامعه جلوگیری می کرد، با هیاهوهای محلی و قومی و زبانی را دامن زدن. ما روشنفکران شمال افغانستان نیز یک انجمن را به نام امیر شیرعلی نوایی می خواستیم بسازیم. من همیشه در این باره اظهار شک و تردید می کردم و می گفتم که ما در این شرایط فعلی به جای این که این طور مسأله ای را مطرح بکنیم، به قضایای عاجل و اساسی وطن، یعنی مرحله انتقالی و ساختن نظامی که ما را از مرحله دیکتاتوری به مرحله سازندگی، آزادی، استقلال بگرداند، بیندیشیم. تجزیه روشنفکران به گروه های محلی زبانی یک سرگردانی بی جاست و ممکن است مشکلاتی در پی داشته باشد.

من چه وقت متیقن شدم که این طرح ها کار عوامل بیگانه است که در همین زمان ها بعد از ۶ ماه تردد روشنفکران شمال، یک هیاتی از شوروی (دو نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی) آمدند که آن ها در آن جا مسؤول امور افغانستان بودند. آن ها ضمناً یک دعوت برای من هم روان کردند که همراهشان صحبت کنم. البته من حاضر نشدم. حالا متأسف هستم که چرا قبول نکردم. ولی یکی از دوستان خود را روان کردم. او گفته بود که شما خودتان به حیث گروه های جداگانه متشکل شوید و حرکت بکنید و این به نفع شماست. یعنی چنین گروه بازی ها را تشویق می کرد. سه روز بعد از رفتن همین هیات، روشنفکران از یک و ترکمن، همین انجمن فرهنگی امیر علی شیر نوایی را ساختند و همان کسانی که تا آن زمان با ما همونوا بودند و مخالف چنین انجمن هایی و از اعضای دموکراتیک خلق بودند، این ها خودشان پیش فرار گرفتند و این مسایل را ساختند و ایجاد کردند.

مسأله دیگری که باید به آن اشاره کنم تحریک جنرال دوستم توسط خود کارمل است. من در این باره دلایل بسیار دقیقی دارم که آخرین بار که دوستم به کابل رفت، کارمل به کابل آمده بود. در خانه کسی به نام عمر آقا - که در همین اواخر در حیرتان رئیس اداره نفت بود - و این امر انتقالات دوستم بود از کابل به فرقه ۵۳، و در خانه او کارمل آمده بود و دوستم را خواسته بود و او را بر علیه نجیب و به قیام علیه او تحریک کرده بود و او را مطمئن ساخته بود که رابطه تو را با احمدشاه مسعود، ما ترتیب می کنیم. البته برداشت کارمل از این موضوع این بوده که با کنار گذاشتن نجیب، خود او می تواند روی کار بیاید و حزب منسجم شود و همین برنامه مصالحه را که نجیب مطرح کرده بود و او الان متوجه شده بود که برنامه ای درست تر نسبت به برداشت او بود که روس ها در آن جا باشند دنبال کند. و حال که دو، سه سال مجاهدین نتوانستند قدرت را در دست بگیرند، دستاوردش را خود به دست بگیرند. او خود را موفق تر می دانست چرا که اعضای حزب یعنی جناح پرچم حزب به او وفادار بودند و خلقی ها هم بخش اعظم شان آن وقت به دکتر نجیب بدین شده بودند و می توانستند با کارمل یک جا شوند. ولی در همین مرحله که دکتر نجیب استعفا کرد (این ها، فعلاً می گویند دکتر نجیب استعفا کرد، ولی پیش از استعفایش، قریب به ۲۰ روز پیش، از او سلب صلاحیت شده

بود و صلاحیت را در یک کمیته سیاسی طرفداران کارمل و یک کمیته نظامی در کابل که به نام شورای نظامی اعلام شده بود، گرفته بود و دکتر نجیب خانه نشین بود.) ولی بعد از آن که دکتر نجیب بر اثر محدودیت شرایط خواست وطن را ترک بگوید و استعفا داد و می خواست برود و گیر آمد، بعد از آن پلینوم کمیته مرکزی حزب و وطن دایر شد، کارمل را هیچ کس به رهبری مطرح نکرد، بلکه پنج، شش کاندیدای دیگر مطرح شد و در این جریان حزب با تشتت مواجه شد. یک عده مثل کاویانی، وکیل و مزدک علناً به طرفداری از مسعود، قوماندان تسلیم شدن گروه ها و جناح های حزبی را در شمالی و هرات و بعضی نواحی صادر کردند. به همین خاطر به عقیده من خود همین پدیده انقلاب اسلامی باز هم نتیجه تشبثات قوی سیاست شوروی بود و در این جا ایران و حتی پاکستان غافل باقی مانده بودند. تلاش هایی که حکمتیار برای داخل شدن در کابل کرد، خشی شد و بعد از آن شما حوادث را تعقیب کردید که حکمتیار را که بسیار نزدیک به پاکستان بود، کسانی چون ژنرال مؤمن که از اعضای ارشد دموکراتیک خلق بود و دوستم و احمدشاه مسعود متفقاً از شهر کابل بیرون کشیدند و بعدها مانع نفوذ حزب وحدت هم به داخل دستگاه دولت شدند و شورایی به نام حل و عقد تشکیل دادند که در تاریخ بعدی روشن است.

به هر حال، اکنون بعد از گذشت مدت ها، من به این نتیجه رسیدم که آن یک فرصتی بود که روشنفکران افغانستان از بیرون کشور هجوم بیاورند در همان وقت و در دوران آزادی نسبی که دکتر نجیب داده بود، یک تشکل وسیع و فراگیر را برای مرحله انتقالی اساس گذاری بکنند. این ضعف بنیة روشنفکری و عدم جسارت و مهم تر از همه، نبودن یک شخصیت نیرومند که با یک سیاست روشن وارد صحنه مملکت شود و ترجیح بدهد طریق صلح آمیز گذر از مرحله وابستگی به شوروی به مرحله استقلال را. ولیکن غیر از آن هم هست، که تمام فرهنگ روشنفکری ما اصلاً دو، سه تا ضعف اساسی داشت که ما حرکت بعدی آن را در نظر بگیریم. یکی، ما از درون فرهنگ و سنت و اعتقاد خود برنخاسته بودیم، چه روشنفکران گروه چپ و چه حتی رادیکالیست های اسلامی. رادیکالیست های اسلامی هم یک انقلاب اجتماعی دنیوی را پیشنهاد می کردند که دین را رفته رفته تقلیل داد به یک سیاست قدرت و از آن مبانی اعتقادی و اخلاقی عمیق و آخرت گرا و معنویت گرا و خداگرایش فاصله داد، که ما امروز می بینیم که شخصیت های آن ها نظر به شخصیت های چپ هم ضعیف تر برآمدند، یعنی ما به جرأت می توانیم بگوییم که هیچ یک از اعضای رهبری دموکراتیک خلق همان زمان تا وقت دکتر نجیب به جز همان آپارتمان های دولتی خود تشبث به خریدن خانه و زمین و ذخیره کردن سرمایه و پول نکردند. همه در همان آپارتمان های دولتی زندگی می کردند، مثلاً به شمول خود بیک کارمل، کشتند و سایرین. و بسیار می دویدند و پروگرام و برنامه منظم و تدوین شده اجتماعی داشتند که در جهت آن تا سرحد فداکاری و ایثار و سخت گیری و کار شاق شبانه روزی حاضر بودند. ولی برخلاف آن، جناح انقلابیون اسلامی، چنین اخلاقی و تقوایی را نشان ندادند و بعد از آن دیدیم که این ها بیشتر در پی منافع شخصی خود هستند تا که به فکر تحقق برنامه عدالت اجتماعی و انقلاب اجتماعی براساس مبانی دینی در وطن. و روشنفکرانی که چنین عقایدی داشتند، آهسته آهسته طرد و حذف شدند.



البته این را باید ذکر بکنم که خود من خاطره زندان پل چرخ را به خاطر دارم. وقتی که انقلاب ثور شد، من هم در جمله زندانیان بودم. در آن جا از زندانیان دوره داوودخان - که بسیار زیاد مردم را برده بودند به نام گروه های اسلامی - من جوانانی را دیدم که درباره شان تصور دیگری داشتم. فکر می کردم این ها عناصر عقب مانده، ارتجاعی، ضد ترقی و ضد تحول هستند، ولی برخلاف آن، حدود دو صد نفر جوانانی بودند که همه شان خواهان ترقی و تحول و پیشرفت در جامعه بودند و دارای اذهان روشن و در عین زمان، افرادی بسیار مصمم و باتقوا و منضبط و با ایمان بودند که چون سابقه داشتند - در زمان داوودخان چهار، پنج سال زندان را گذرانیده بودند بعد از آن ترکی آن ها را اکت - با تمام زندانیان واری می کردند و با یک اخلاق بسیار خوب، احوال این ها را به بیرون می فرستادند. به مریض هایشان کمک می کردند. خودشان ورزش و مطالعه می کردند، ارتباطات دقیق داشتند و نماز جماعت برپا می کردند. تبلیغ می کردند. بسیار جسارت داشتند و همان شی که آخرین گروه این ها

را می خواستند بکشند، کار به برخورد مسلحانه منجر شد. من در زندان بودم و برخورد دست خالی آن ها با افراد مسلح دیدم. با فریاد تکبیر، یعنی باروحیه و ایمان بسیار پاک، این ها به طرف شهادت رفتند. از چنین جوان هایی صفوف نهضت اسلامی و مقاومت مردم افغانستان خالی شد و باز هم من تکرار می کنم که آن پدیده ای که به نام ادب مقاومت معروف شده، کمبود و خلاء اساسی اش همین بوده که واقعا به جلوگیری از جلودگیری و جلودگیری از فساد و انحراف و رابطه آنا رشیستی در درون

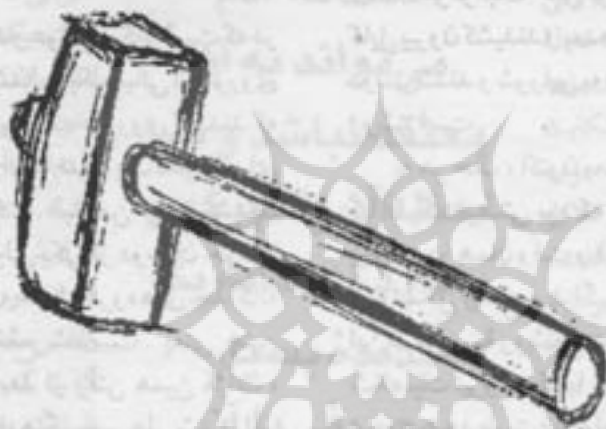
گروه ها و خلق یک انسجام، این ها کمتر توجه معطوف داشتند و زیر کلیشه عمومی مبارزه با شوروی و وابستگان به آن مصروف شدند و جهات دیگر مبارزه از پیش شان نسبتاً غافل و مسکوت باقی مانده که در آینده باید در نظر گرفته شود.

یک جریان دیگر که من علاقه دارم در مورد آن صحبت بکنم، عبارت است از پدیده ای به نام اعتدالیون افغانستان که از جمله بزرگترین نام هایشان من می توانم محمدهاشم میوندوال، عبدالرزاق بی نوا و سید شمس الدین مجروح را نام بگیرم که این ها به خصوص با نشر جریده مساوات و بعداً افغان، یک فکر اعتدالی را، یعنی یک برداشت بر اساس توسعه و ترقی اجتماعی و اقتصادی، به هم پیوستن مناطق و محلات افغانستان، از بین بردن تبعیض ها در اثر یک حرکت اصلاحی دراز مدت و رفع عوارض و عواقب آن، حرکت کردند. شاید یکی از دلایل سرعت کودتای داوودخان هم در سال ۵۲ همین بود که این جریان آهسته آهسته پیش می آید و جریانات رادیکال و تند، رفته رفته رونق خود را در رأس جامعه از دست می دهند، چه بر اثر رشد فرهنگ سیاسی و چه در اثر افشا شدن ماهیت های وابستگی گروه های رادیکال. یعنی این ها بیشتر بین المللی بودند تا ملی گرا، چه گروه های اسلام گرا، چه گروه های چپ رو، این ها سخت زیر قطب بندی آن وقت جهان قرار گرفته بودند در وابستگی به شرق و غرب. این روشن شده می رفت و زمینه برای یک حرکت اصلاحی و در عین حال ملی در جامعه مساعد می شد. در چنین

شرایطی داوودخان به نفع خود نندید و زود به کودتا متوسل شد و به همین خاطر هم شاید اولین آدمی که او از بین برد، میوندوال بود، چرا که میوندوال چهره بسیار شاخصی بود که می توانست سیاست بکند و پیش برود. میوندوال متقابلاً هم از روشنفکران انقلابی و هم از جامعه بسیار عقب مانده و عوام و هم از سلطنت شکایت داشت و می گفت که این سه قطب متحداً از یک حرکت اعتدالی و ملی و استقلال طلبانه و آزادیخواهانه جلوگیری می کنند. عوام مسؤول نیستند البته. رهبران عوام که عبارت باشند از متغذین محلی، این ها وابسته به سلطنت هستند. گروه های چپ بسیار بی تجربه و نادان هستند. گروه های چپ و راست، هر دویشان ناآگاهانه خدمت می کنند به استبداد. خود سلطنت هم حداقل، بعضی از حلقه ها و گروه هایش صادق نیستند به برنامه دموکراسی و تحول انقلابی، تحول اصلاحی و اعتدالی که راه را برای تحول در افغانستان باز کند.

در بین میلیون افغانی دو گروه به اصطلاح کاهش دهنده وطن خواهی افغانی هم بروز کردند که یکی نشانیزم پشتونی بود که آن عمدتاً در میان بعضی از ادیبان و نویسندگان بود تا در بین سیاسیون و هم چنین در تاریخ نویسی افغانستان تأثیر خود را گذاشت. همان وقت در افغانستان مد شده بود که هر کس برای قوم خود تاریخ بسیار دراز مدت و طولانی پنج هزار سال و هفت هزار سال، جعل بکند، گویا به این تصور که هر کس تاریخ بسیار طولانی داشته باشد، بسیار زیاد امتیاز دارد که البته یک تصور بسیار غلط بود از لحاظ تاریخی. مثلاً ما می توانیم مثال بزنیم که یونان امروز از

انگلیس یا فرانسه یا جرمنی کرده - که در زمانش ملت های بربر محسوب می شدند - پیشرفته تر نیست. یعنی طولانی بودن تاریخ الزاماً به مفهوم این نیست که ملت ها مساعد هستند برای تحول و تکامل و پیشرفت. ولی چون این در تاریخ نویسی افغانستان مد شده بود و پشتون ها چون خود را در برابر سایر ملت های منطقه از چنین تاریخ غنمانندی دارای شاهنشاهان و موارث فرهنگی و تاریخی بزرگ محروم می دانستند، یک مقدار، با عقده برخورد کردند. یک حلقه ای از روشنفکران پشتون تشکیل شد که می خواستند تحمیل بکنند فرهنگ و زبان پشتون را به کل مردم افغانستان، از طریق اداری و حاکمیت و سیاست. این متقابلاً در جانب مقابل خود واکنش هایی را برانگیخت که عمدتاً به وجود جریانی به نام ستم ملی که مرحوم بدخشی آن را رهبری می کرد، در درون گروه های چپ منجر شد. این ها اصطلاح جعلی به نام ملت ها را وضع کردند. ملت اصلاً کدام مقوله علمی نبود. از طریق حزب توده ایران داخل ادبیات ما شد. به جای قوم، ملت را به کار بردند. هیچ فهمیده نمی شد که که ملت چیست. اگر ملت را به مفهوم منسوب بودن به فلان ملت بگوییم یک معنایی دارد، ولی چنین نبود و از ملت یک تعریفی همان وقت داشتند که یک ملت دارای سرزمین مشترک و زبان مشترک و فرهنگ و تاریخ و اقتصاد مشترک بوده باشد. در برابر این، میوندوال تعریف داد که ملت یعنی تمام اتباع یک وطن که در برابر قانون دارای حقوق مساوی باشند، یعنی هویت های زبانی و این گپ ها را تفکیک کرد به عنوان



هویت‌های قومی که می‌تواند در داخل یک ملت، چندین کتله قومی وجود داشته باشد. یعنی از ملت، یک مفهوم قراردادی و اعتباری را به پیش کشید. مفهوم نشنالیزیم یا ملیت را بر اساس تعریف و معیارهای غربی را نپذیرفت که این یک موضوع جالب است و بحثش را می‌مانیم برای وقتی دیگر.

در جریان، طرح‌هایی هم موجود بود که به آن‌ها هیچ توجه نشد. از جمله خود من بعد از سال ۵۸ وقتی که از زندان بیرون آمدم، در ابتدای سال ۵۹ طرحی را به نام تجمع روشنفکران مستقل افغانستان و عناصر ملی افغانستان به نام تنظیم مقاومت ملی مردم افغانستان ارائه کردم و در آنجا بعضی از شخصیت‌های روشنفکری که فعلاً در خارج از کشور هستند مثل اعظم داکتر را دعوت کردم، با مرحوم مجید کلکانی صحبت کردم و با شخصیت‌های ملی گذشته مثلاً محمدعلی مخلوم که یکی از شخصیت‌های دوره هفت بود و بعضی از شخصیت‌های دیگر، یک توافق نسبی هم به آن حاصل شد. مولوی مطهر

به عنوان نماینده مارفت که به بیرون برگردد و مطالعه بکند زمینه‌هایی را برای چنین حرکتی، دور از همان حرکت‌هایی که زیر بیرق پاکستان و به تبعیت آن امریکا واقع شده، طرح ریزی‌اش را بسنجند. ما پیشنهاد کرده بودیم که چنین افرادی تا حد زیادی خود را در جنجال‌های موجود دخیل نکنند و منتظر فرصت باقی بمانند و کار خود را محدود بسازند به یک سلسله کارهای سیاسی و تبلیغاتی فکری و تشکیلاتی تا که شرایط مساعد شود. برداشت من شخصاً این بود که روس‌ها بالاخره از این استراتژی خود منصرف می‌شوند در اثر مقاومت مردم و فشارهای جهانی، و زمینه برای حرکت دیگر یا سوم در بین این هر دو مساعد می‌شود. ولی متأسفانه مولوی مطهر در بیرون در پاکستان به

شهادت رسید و ما در داخل هر روز توان خود را از دست داده رقیب و به تلاشی و تجزیه در اثر فشار هر دو طرف مقابل شدیم. همین تلاش مادر دوره دموکراسی کوتاه مدت داکتر نجیب هم با آن که منجر شد به تشکلهای و حلقه‌هایی که به شصت-هفتاد نفر رسید، ولی ما نتوانستیم به مرحله‌ای برسیم. یعنی پیش‌بینی نتوانستیم بکنیم که بتوانیم زود یک اقدام بکنیم و صدای خود را بالا بکنیم. به این مرحله نرسیده، انقلاب اسلامی ما را غافلگیر کرد. هم چنین همین نوع افکار در کودتای ثور هم غیر قابل پیش‌بینی بود. من یک چیز را به خاطر دارم. یک صحبتی بین بدخشی و مجید کلکانی شد که روی نوشته آمد. مجید کلکانی اصرار داشت برای بدخشی که شما موضع ضد شوروی‌تان را صراحت بیخشید و یک موضع گیری ملی بکنید، چون در این جا روس‌ها هستند که به حیث یک عامل استعماری عمل می‌کنند و امروز فردا، آن‌ها تثبیت می‌کنند با یک کودتای دیگر. بدخشی با آن که روشنفکر باذهنی بود، ولی هیچ باورش نمی‌آمد به این که تثبیت دیگری به وقوع بپیوندد. او داوودخان را بسیار مساعد می‌دید به سیاست روس‌ها در روی کار آوردن دموکراتیک خلق. یعنی روشنفکران پیش‌بینی نداشتند. معمولاً حوادث همیشه این‌ها را

غافلگیر کرد. استدلال مجید کلکانی این بود که حتماً باید ما و شما شعار ضد شوروی بدهیم. بدخشی می‌گفت که اگر ما با صراحت ضد شوروی عمل بکنیم، ولو این که یک تحول در افغانستان هم بیاید، منجر به دخالت مستقیم روس‌ها در افغانستان می‌شود و این فجایع بسیار می‌آورد، چرا که ما، دو هزار کیلومتر سرحد با روس‌ها داریم. به این خاطر ما یک خط نسبتاً سیاسی را تعقیب بکنیم تا خط بسیار تند انقلابی را در برابر روس‌ها. مجید استدلالش این بود که بگذار روس‌ها در افغانستان مداخله بکنند و صریحاً لشکر خود را به افغانستان بیاورند. این باعث تشدید انقلاب می‌شود و باعث تحریک توده‌های مردم می‌شود. البته در هر دوی این گپ، بعدها تجربه شد که حقایقی وجود داشته. آمدن شوروی واقعا باعث تحریک شد، ولی تحریکی که به آثارشیم بیشتر شبیه است تا به یک حرکت سازنده و دارای برنامه و اهداف. از این لحاظ ما دیدیم که جامعه ما هنوز خسارت می‌کشد. به عنوان حرف‌های آخر، من می‌خواهم بگویم که روشنفکران باید ابتکار عمل را به

اگر امروز یا فردا به بهانه نظم در افغانستان کدام

دیکتاتوری هم ممکن باشد که برقرار شود، او پایدار نیست و ما باید جداً وارد صحنه شویم و یک کتله محدودی از روشنفکران می‌توانند توجه مردم جامعه را به طرف خود جلب بکنند.

کشور می‌شدند و یکجایی را برای خود تثبیت می‌کردند. همین روشنفکران - چه از جناح‌های چپ و چه از جناح‌های راست - اگر واقعا می‌خواهند تجدیدنظر بکنند به گذشته‌ها و اشتباهات خود را جبران بکنند، به نظر من هنوز چانس بیشتر دارند و مسؤولیت بیشتر دارند برای داخل شدن به صحنه کشور. این‌ها با در نظر گرفتن دو - سه نکته، یکی بازگشت به اعتقادات دینی و اخلاقی گذشته، یعنی به این مفهوم می‌خواهم بگویم که به دین برخورد پراگماتیستی (کردارگرایانه) هم که رایج شده، این راه کنار بگذارند که گویا دین به حیث یک ابزار اجتماعی مفید باعث نفوذ در جامعه شده، راه نفوذ سیاسی و اجتماعی آدم را گسترده‌تر می‌سازد، به این دیدگاه نینند. واقعا به این واقعیت باز بگردیم که نهادهای ثابت دین و اخلاق ما، چه از لحاظ متکی بودنش بر منابع وحی و حدیث یعنی بر منابع اساسی دین و چه از لحاظ انطباقش با عمق تجربه روحی و شناخت انسان، چیزهای عمیق و محکم از تجربه برآمده هستند. چیزهایی امروز باب شده که مخلوط شده از پیش روشنفکران، یعنی چیزهای متغیر و ثابت را مرزها را باهم آمیخته. من فکر می‌کنم که مادر اعتقاد به خداوند و آن چیزی که ایمان می‌گوییم، اساسات ایمان و



در مبادی اخلاقی به چیزهای متغیر نیاز نداریم. مبادی اخلاقی چیزهایی ثابت هستند. مثلاً می‌گوییم که در هیچ شرایطی عفت، یعنی خودداری از زیاده روی غریز - مثلاً غریزه جنسی - یک پدیده کهنه شونده نیست. بعضی‌ها هم این طور فکر می‌کنند که اخلاق یک چیز متغیر است. آن‌ها آداب و سلوک اجتماعی را به جای اخلاق می‌گذارند، همان پدیده‌های اساسی اخلاقی که مربوط می‌شود به این که مثلاً «آن چه به خود نمی‌پسندی، به دیگران هم نپسند» من فکر نمی‌کنم که این پدیده در هزار سال بعد تغییر بکند. یعنی ما نه تنها اساسات اعتقادی خود را ثابت نگاه کنیم، بلکه مسایل ثابت اخلاقی را هم در نظر بگیریم، چرا که شخصیت انسان و ساخت انسان، همین ساخت بیولوژیک، فیزیولوژیک انسان، چیز ثابتی است که در هزار سال گذشته تغییر نکرده و بعد از این هم تغییر نمی‌کند. اخلاق در ارتباط با همین وضع شده، یعنی این که غریز آدم را و امیال آدم را کنترل بکند و در داخل حدود و چوکات بیندازد و تسهیل بکند رابطه اش را با دیگران، یعنی زیاده روی و تعدی را در هیچ زمینه‌ای به آن اجازه ندهد، که ما از آن به عدالت و عفت و تقوی تعبیر می‌کنیم. این چیزها را ما محکم بگیریم، بنام قانونگذاری و آنچه که حقوق می‌گویند، آن‌ها را فقط در ارتباط با همین مبانی قویم دینی و اخلاقی خود در نظر بگیریم. باقی می‌ماند امور دنیوی و معاملات صرفاً دنیوی. بعضی مسایل با هم مخلوط هم هست. مثلاً مباحثی برانگیخته شده در مسایل بانک و سود و سلم و این حرف‌ها. ولی این حرف‌ها هم با مراجعه به فقه و حقوق ما قابل حل است. به طور مثال با آن که ثروت شخصی در دین ما منع نیست، ولی حدودش تعیین شده. اسراف در مال شخصی خود را هم، دین اسلام اجازه نمی‌دهد و انسان را مکلف می‌سازد به انفاق و مصرف سرمایه خود در راه‌های خیر به جامعه و مسلمین که در این زمینه اگر افرادی متخلف می‌شوند، دولت با حکومت اسلامی حق دارد این‌ها را کنترل بکند و به راه مستقیم از طریق قانون گذاری باز بگرداند. صرف نظر از مواردی که مختلط می‌شود بین مبادی ثابت و مبادی متغیر، امور صرفاً دنیوی و معاملاتی می‌شود که در آن ما باید با دست باز و استفاده از علوم و تجارب جهانی و پیشرفت‌های جامعه بشری، از آن وسیعاً استفاده بکنیم و هیچ مانعی در راه استفاده از علوم در جهت پیشرفت‌ها و تحولات تکنولوژی و این حرف‌ها باقی نمانده باشد. ولی وقتی که ما به این نقاط بازگشتیم، بعد از آن وارد سیاست کشور خود شویم. بعضی از چیزهای قراردادی و اعتباری را ما اهمیت بدهیم، اگر چه ما مطابق برداشت‌های دینی خود و اعتقادات دینی خود محدود نمی‌شویم به یک سرزمین، به یک وطن، به یک منطقه یا کشور، ولی فعلاً معاملات و عرف بین المللی چنین آمده که ما را محدود ساخته در داخل یک کشور. بنام ما استقلال کشور را و اولویت‌های یک کشور داشتن را و یک وطن داشتن را ترجیح بدهیم به منافع شخصی، قومی، مذهبی، محلی و حزبی و سیاسی خود و آن چیزهایی که به نام داشتن یک وطن، منافع علیای یک وطن، پیشرفت و مصالح یک وطن می‌گویند و یک دولت ملی را در نظر بگیریم. دولت ملی یعنی چه؟ از منافع کشور در برابر بیگانه‌ها پاسداری می‌کند، نه این که ترجیح بدهد منافع خود را بر منافع دیگران، بلکه هماهنگ بسازد منافع خود را با منافع همسایه‌ها، با منافع دنیا. اگر به منافع تعدی می‌شود، او با مراجعه به مردم خود و قوانین بین المللی از منافع کشور خود دفاع بکند و در داخل کشور، تمام محلات و مناطق کشور را طبعاً یک دولت ملی در



نظر می‌گیرد. وقتی که یک معدن در کُتر هست، ما نمی‌توانیم به آن بی‌نیاز باشیم. نمی‌توانیم از دریای کبچه بی‌نیاز باشیم. نمی‌توانیم از بند امیر به اعمار یک بند برق بی‌نیاز باشیم و در تمام ساحات کشور این اکتشاف را طبعاً یک دولت ملی در نظر می‌گیرد. چیزهای کوچکی باقی می‌ماند که عبارتند از آزادی‌های وجدانی، اخلاقی، مذهبی، فکری و هم چنین رشد ادبیات‌ها و فرهنگ‌ها و زمینه مساعد ساختن ادبی تحقیقات علمی و برای احیای زبان‌های ملی و رشد زبان‌ها و فرهنگ‌های قومی که البته در قوانین تثبیت می‌شود و ما در این جا اولویت را بر این بگذاریم که اصلاً حقوق فرد را پاس بداریم، یعنی یک آدم هم استعدادش در وطن ما ضایع نشود، امکانات وجودی اش ضایع نشود، برای پیشرفت، تعالی و ترقی خودش و آنچه که او مایه بگذارند برای تحول و ترقی جامعه بشری و انسانی و وطنی، از او جلوگیری نشود و برای او تسهیلات مساعد شود. یعنی ما قانون را به نحوی وضع بکنیم که نه تنها کتله‌ها، بلکه افراد هم حقوقشان ضایع نشود. با این تفکر من فکر می‌کنم که دوره دیکتاتورها در کل دنیا به سر آمده. اگر امروز یا فردا به بهانه نظم در افغانستان کدام دیکتاتوری هم ممکن باشد که برقرار شود، او پایدار نیست و ما باید جداً وارد صحنه شویم و یک کتله محدودی از روشنفکران می‌توانند توجه مردم جامعه را به طرف خود جلب بکنند. مردم هرگز استبداد و دیکتاتوری و اختناق را، تحت هر عنوانی که باشد، من جمله تحت عنوان دین خودش ندارند. انسان به آزادی علاقه دارد. می‌خواهد آزاد باشد و آزاد زندگی بکند. البته ما حدود آزادی را تعیین می‌کنیم، یعنی آزادی در اعتقادات، آزادی در افکار و بیان و آزادی در مطبوعات، آزادی در تشبثات سیاسی و اجتماعی، نه آزادی‌های بی‌بندوبار اخلاقی که ما پیشتر عرض کردیم که ما در اخلاق تابع مبانی ثابت و قویم باید بوده باشیم و در این زمینه‌ها قانون گذاری شدید هم بکنیم و جامعه را کنترل بکنیم و نگذاریم که نسل ما و جوانان ما و مردم ما که بزرگترین سرمایه وطن و کشور هستند و حتی در تمام دنیا دارای ارزش هستند. چرا در همین جاست که به اندازه زیاد، آن چیزها ثابت مانده و قابلیت بقا و دوام دارد. در بسیاری از جاهای جهان در اثر مدرنیسم، اخلاقیات به فرهنگ تبدیل شده. فرهنگ یک چیزی است که آدم می‌تواند به آن معتقد نباشد و هر لحظه آن را دگرگون بسازد به مثابه یک پدیده بسیار مصرفی با آن برخورد بکند. در صورتی که اخلاق و عقیده چنین نیست. اگر یک کتله‌ای از جوانان ما با همین شناخت از مبانی محکم و قویم مبادی دینی خود و با شناخت از علم و تکنولوژی و اطلاعات و تأثیرات دنیای امروز، وارد صحنه بشوند، اینها می‌توانند برای جامعه خود مصدر خدمت و راهگشا باشند؛ هم توجه جامعه خود را و هم توجه جوامع جهانی را جلب بکنند و این‌ها ترجیح بدهند راه‌های اصلاح، راه‌های تدریج را و راه‌های حرکت اخلاقی و انسانی را بر راه‌های خشونت و تند و انقلاب بازی که برای چندین نسل دیگر ما شاید کافی باشد. والسلام علیکم ورحمة الله.

